



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۲۸ ■ ۲۴ آذر ۱۴۰۱

نوجوان  
جام

## وقت اضافه



۹۰ دقیقه بازی ایران و ولز با نتیجه صفر-صفر به پایان رسید و کار به بازی در وقت اضافه کشید. تقریباً ناامید از ثبت هیچ گلی در این دیدار به سمت اتاقم رفتم. داشتم به این فکر می‌کردم ای کاش گل‌هایی که به تیرک دروازه اصابت کرد در دروازه جا خوش

آرمیتا رزاقیان  
تهران

می‌کرد که ناگهان صدای فریاد همسایه‌ها توجهم را جلب کرد؛ با خود اندیشیدم یعنی چه اتفاقی افتاد که صداها حاکی از موفقیت برای تیم فوتبال ایران است. هرچه فکر کردم، بی نتیجه بود. گمان می‌کردم ثبت گل در وقت اضافه زمانی که در بازی هیچ گلی ثبت نشده، غیرممکن باشد اما دلیل دیگری هم برای کسب موفقیت پیدا نمی‌کردم.

سر آخر شتابان از اتاق خارج شدم و به تابلوی بالا صفحه نگاه کردم، ۹۹:۰۱ نتیجه بازی ایران یک و ولز صفر. باورش هم سخت بود به حدی که به چشمان خودم شک کردم. از خوشحالی نمی‌توانستم چشمم از تلویزیون بردارم، همان‌طور که خیره به صفحه نمایشگر تلویزیون بودم، صحنه عجیب و غیرممکن دیگری در حال به وقوع پیوستن بود، درست در لحظه ۱۰۵:۳۵ اتفاقی بی سابقه افتاد که پیشتر در هیچ رقابتی در ادوار فوتبال رخ نداده بود. گل دوم برای ایران توسط رامین رضاییان در دروازه حریف نشست، چطور ممکن بود؟ این بار خودم جواب سوالم را دادم، فوتبال نیز مانند زندگی است در فوتبال نیز از همان لحظه‌ای که تلاش می‌کنید و به توانایی‌های خود اعتقاد دارید همه چیز ممکن می‌شود. همه اتفاقات طبیعی و عجیب و غیرقابل باورترین اتفاقات ثبت می‌شود، حتی ثبت دیر هنگام‌ترین گل تاریخ ادوار جام جهانی فوتبال.

## فروش پرتقال ممنوع

مریم رؤفی  
مشهد

افراط می‌کنه. از اتفاق‌های جزئی زندگی روزمره بگیر تا حرف زدن و بحث کردن هر کدومشون به جاییه که راحت بتونیم خودمون رو توی دام افراطی‌گری بندازیم و احتمالاً هم در خیلی مواقع حتی متوجه نشیم و با حس خفن بودن به خونه برگردیم. به خصوص امان از روزی که این افراط برای انجام دادن به کار خوب باشه. مثل وقتی که دکتر میگه پرتقال بخور برای سلامتی خوبه و اون‌وقت که به کاری می‌کنیم تا یک سال بعد به خاطر کمبود پرتقال در مملکت طرح ممنوعیت فروش پرتقال به ما رو تصویب کنن. این جور وقتا دیگه نه تنها خودمون متوجه نمی‌شیم که داریم چه می‌کنیم حتی گاهی تشویق هم می‌شیم و وقتی به خودمون میایم، پشت بوم به ساختمون سه چهار طبقه که هیچی، می‌بینیم از اون‌ور به برج بلند افتادیم.

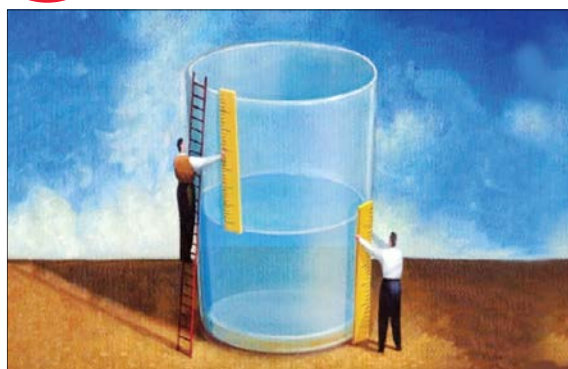


تا حالا شده از اون‌ور پشت بوم بیفتین؟ احتمالاً بعد از شنیدن این حرف خندتون بگیره و با خودتون بگین اگه افتاده بودم که الان کنار حضرت عزرائیل این متن رو می‌خوندم! اما خبر هر کاری به پشت بومه و این میایم که با از این‌ورش میفتیم یا از اون‌ور انگار به مرغیم که فکر می‌کنه اگه از پشت بوم پیره قراره پرواز کنه و بعد سقوط می‌کنیم و سرمون مستقیم می‌خوره به سنگلحتی وقتی سر سفره دست تقدیر کاری می‌کنه خوشمزه‌ترین خوراکی بهمون برسه تا ته ظرف رو نون نکشیم دلمون آروم نمی‌شه.

راستش فکر می‌کنم اگه کسی بگه هیچ وقت توی زندگیش افراط نکرده، احتمالاً داره توی دروغ گفتن

## نیمه پر لیوان

فاطمه پورا بر اهیم  
دزفول



من توی نیمه پر لیوان رو دیدن افراط می‌کنم. نه این که زندگی‌ام لبریز از عیش باشه و ایام به کام باشه. نه. منم مثل هفت هشت میلیارد آدم دیگه روی کره زمین، هفت هشت میلیون چاه سر راهمه و هفت هشت هزار چاه هم کنارشونه که چون همیشه چشمم به نیمه پر لیوانه، نمی‌بینم شون و دم به دقیقه توی چاله‌ها می‌افتم و از اون جایی که سعی می‌کنم از کف چاله هم شاد و شنگول و سر به هوا راهم رو ادامه بدم، طولی نمی‌کشه که باکله توی چاه می‌افتم. حالا هم از ته چاه دارم اینا رو می‌نویسم و فکر می‌کنم این سبک زندگی از کجا آب می‌خوره؟ حقیقتاً این خوشبینی بنده حقیر، محصول مشاهده روزافزون کلیپ‌های انگیزشی، همونا که می‌گن: (زشتیای دنیا زاییده ذهن ماست و هرچی هست قشنگیه و وای نگاه کن توفان امروز چه مطبوعه و هوای آلوده چه دلپذیر!) کاش سه دونگ حواسم رو به نیمه خالی هم بدم؛ وگرنه لیوانم چنان چیه می‌شه و تموم آب روی زمین می‌ریزه که یک روز بالاخره تشنه لب هلاک می‌شم.

## پیامک صد میلیونی

فرهود عباسی فرد  
تهران

بلکه هم هزینه مخارج مراسم عروسی باشد، از آن هزینه‌هایی که خاطراتش تا ابد ماندنی است. در همین حال داشتم تصور می‌کردم که حال آن بنده خدایی که پول را انتقال می‌داده، چگونه بوده است، خوشحال و سرمست بوده یا غمگین و بغض‌آلود، دست‌هایش می‌لرزید یا بادی در غیغ داشت. ذهن آدمی که محدودیت ندارد، حال و احوال آن کسی که پول قرار بوده به حسابش برود هم در تصوراتم نگارش می‌کردم، امید که مستأصل و درمانده نباشد، چه بسا مد هوش و هیجان زده است.

بازی حدس و گمانم تمام نشده بود که عصر همان روز از طرف بانک و صاحب پول تماس گرفتند، قرارمان شد برای فردا، با پروبی تمام مناسبیت انتقال پول را پرسیدم، برای مراسم تدفین پسرش بود.... آری، از آن هزینه‌هایی که خاطراتش تا ابد ماندنی است....



برایم پیامکی آمد که ۱۰۰ میلیون به حسابم واریز شده؛ یک بار نه بلکه دوبار چشم‌هایم را باز و بسته کردم، نه یک میلیون بود و نه ۱۰۰ میلیون، خود ۱۰۰ میلیون بود. اطرافم را نگاهی کردم، از چشم‌هایم تعجب می‌بارید و روی صورت‌م لبخند ریزی نقش بسته بود که کم‌کم در حال پاک شدن بود؛ نه این که دیدن این پیام بد باشد اما ارقامش به حال و احوال من نمی‌خورد و ربط و رابطی نداشت. در همان هنگام که به گوشی‌ام خیره شده بودم در گوی چرخان ذهنم با خود حدس و گمان می‌زدم که این پول می‌تواند برای چه و برای که باشد. شاید پول عمل جراحی باشد که به هزار زور و زحمت تامین شده، شاید هم بخشی از هزینه تعمیرات خانه‌ای باشد که بر اثر زلزله به آوارگی رسیده؛